علم باطن در تصوّف و نسبت آن با امام علی(ع)

محمد نصیری*
سعید کریمی**

چکیده: چگونگی ارتباط تصوف و تشیع از مسائل بسیار مهم حوزهٔ مطالعات اسلامی به‌شمار می‌رود. صوفیه از همان دورهٔ نخستین برای خود یک تاریخ مقدّس پدید آوردند و در آن از ارتباط مشایخ خود با ائمهٔ معصوم به‌ویژه علی‌بن‌أبی‌طالب (ع) سخن گفتند. یکی از مسائلی که در تاریخ مقدس صوفیه مورد توجه قرار گرفته است مفهوم علم باطن و ارتباط آن با امام علی(ع) است. صوفیه همچون اهل حدیث و فقها برای خود علمی قائل شدند که از آن به علم باطن تعبیر کردند. اصول و مبانی و آداب این علم پس از قتل حلّاج در اوایل قرن چهارم هجری به‌دست صوفیه تدوین شد. در مقالهٔ حاضر مفهوم علم باطن و ویژگی‌های آن و نیز ارتباط این علم با امام علی(ع) به روش توصیفی تحلیلی بررسی می‌شود.

کلیدواژه‌ها: علم باطن، خضر، تصوف و تشیع، امام علی(ع)، حسن بصری، حذیفه یمانی

---

*استادیار دانشگاه تهران، دانشکده معارف و اندیشه اسلامی e-mail: nasiri.m@ut.ac.ir
** دانشجوی دکتری عرفان و تصوف اسلامی، دانشگاه ادیان و مذاهب اسلامی
e-mail: skarimie@gmail.com

دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۳/۲۲؛ پذیرش مقاله: ۱۳۹۴/۴/۷

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

مقدمه:

تحقیق دربارهٔ تصوف و تشیع یکی از دشوارترین زمینه‌های پژوهشی در مطالعات اسلامی است. گفتن اینکه میان تصوف و تشیع ارتباطی وجود دارد یا نه و اینکه آیا تصوف با تشیع پیوند دارد یا نه به زبان ساده است، اما در عمل نیاز به مطالعه‌ای عمیق و گسترده در دو حوزهٔ تصوف و تشیع دارد.

سخن در نفی یا اثباتِ این ارتباط به‌هیچ‌رو مربوط به دوران معاصر نیست. از قدیم همواره این موضوع محل بحث و مناقشهٔ فراوان بوده است. اگر تشیع را به عنوان مکتبی تلقی کنیم که در رأس آن ائمهٔ معصوم(ع) قرار دارند، صوفیه از همان دوره‌های نخستین به ارتباط و مصاحبت مشایخ خود با ایشان اشاره و گاهی تصریح کرده‌اند (برای نمونه رک: سلمی، ۱۴۰۶: ۸۵؛ هجویری، ۱۳۸۷: ۱۰۶و ۱۷۳).

اولین و مهم‌ترین این اشارات، شاگردی حسن بصری نزد امام علی(ع) و خرقه گرفتن حسن از اوست. پس از حسن در منابع صوفیه از ارتباط شقیق بلخی و بایزید بسطامی با امام صادق(ع) و ارتباط معروف کرخی با امام رضا(ع) سخن به میان آمده است. دربارهٔ بایزید آمده است که مدتی سقای امام بود و امام او را برای ارشاد و دستگیری به خراسان فرستاد. معروف کرخی نیز از خانواده‌ای زرتشتی بود و به دست امام رضا (ع) اسلام آورد و دربان او شد.

در مواجههٔ با این دست روایات و حکایات نکتهٔ مهمی که باید به خاطر داشت آن است که با نگاهی بی‌طرفانه به سراغ آن‌ها رفت و از داوری دربارهٔ صحت و سقم ایشان پرهیز کرد. بنابراین در درجهٔ اول باید فهم و تحلیل این نوع ارتباطات را به عنوان یک پدیدهٔ دینی، مورد توجه قرار داد. گرچه به‌لحاظ تاریخی ممکن است مثلاً ارتباط حسن بصری با علی(ع) یا ارتباط شقیق و بایزید با امام صادق(ع) درست نباشد، ولی در فهم آن ارتباط، تاریخ به عنوان یک علم نباید دخالت کند. در این امور، ذات پدیده‌های دینی که ظهور یک تاریخ مقدس است، باید مورد تأکید قرار گیرد. صوفیه در خلق تاریخ مقدس خود به تاریخ خطی (linear) معتقد نیستند. قهرمانان آنان در یک زمانی به دنیا نمی‌آیند و در یک زمان دیگر وفات نمی‌کنند. در نظر آنان همه‌چیز حیّ و حاضر و در خلق مدام است. بنابراین تاریخ آن‌ها دوری و دایره‌ای (circural) است، نه خطی. أئمه(ع) نیز در صدر این تاریخ مقدس جای دارند.

دربارهٔ ارتباط صوفیه با أئمه(ع) تحقیقات متعددی صورت گرفته و آثار گوناگونی توسط ایرانیان و عرب‌ها و مستشرقان نوشته شده است.[1] در این تحقیقات سه رویکرد متفاوت دیده می‌شود که

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

عبارت‌اند از: ۱. مسلم انگاشتن ارتباط فی‌الجملهٔ تصوف و تشیع؛ ۲. اثبات تفاوت ماهوی تصوف و تشیع؛ ۳. اثبات یگانگی تصوف و تشیع. این مقاله در دفاع یا رد یکی از این سه رویکرد نیست، بلکه قصد دارد توجه خود را به تاریخ مقدس صوفیه معطوف کند و از چهرهٔ معنوی امام علی(ع) در تاریخ مقدس صوفیه به عنوان یک پدیده به روش توصیفی تحلیلی سخن بگوید.

باید خاطرنشان ساخت که چون شکل‌گیری چهرهٔ معنوی امام علی(ع) در صدر تاریخ مقدس صوفیه صورت گرفته، تمرکز مقاله روی تصوف در قرون سوم و چهارم هجری قرار داده شده است. سؤال این است که صوفیه ارتباط خود با علی(ع) را چگونه تبیین و اثبات کرده‌اند؟ ازآنجایی‌که آن‌ها برای خود علمی با عنوان علم باطن قائل‌اند و آن را منسوب به علی(ع) می‌دانند، برای پاسخ به پرسش فوق باید ماهیت علم باطن، ویژگی‌ها و نسبت آن با علی(ع) مورد بررسی قرار گیرد.

سامان‌مندی علم باطن در کتاب *اللمع*

پاسخ‌های مختلفی به پرسش فوق داده شده است. یکی از آن پاسخ‌ها این است که پل ارتباطی تصوف و تشیع ولایت است. صوفیه مشایخ خود را اولیاءاللّه می‌نامند و معتقدند که آن‌ها ولایت دارند و این ولایت را از علی(ع) به عنوان انسان کامل دریافت کرده‌اند. آنچه آن‌ها را به أئمه(ع) مربوط می‌سازد برخورداری از ولایت آن بزرگواران است. اگر از منظر ابن‌عربی به این مسئله نگریسته شود، این پاسخ درستی است. به‌عبارت‌دیگر، این پرسش در مکتب ابن‌عربی چنین پاسخی خواهد گرفت. اما پیش از ابن‌عربی، صوفیه چه پاسخی به پرسش فوق داده‌اند؟

برخی از بزرگان صوفیهٔ گذشته از تأثیراتی که در معاصران خود داشته‌اند روند تصوف پس از خود را سخت تحت‌تأثیر قرار داده‌اند. نمونهٔ بارز آن حلاج است که جنس سخنان و شیوهٔ زیست و حادثهٔ قتل او باعث خلق آثار بدیعی در تاریخ تصوف شد. پس از قتل حلاج، صوفیه سخت آماج حملات اهل حدیث و فقها قرار گرفتند و به عنوان مروجان حلول و اهل بدعت و کفر و نفاق معرفی شدند. مجموعهٔ این حوادث صوفیه را به فکر نگارش آثاری دربارهٔ راه و رسم تصوف و تبیین آداب آن و رفع سوء فهم‌ها انداخت. *اللمع فی التصوف* نخستین کتابی است که با این رویکرد و به قصد دفاع از ساحت تصوف و تبیین ارکان آن براساس کتاب و سنت به رشتهٔ تحریر درآمد.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

تا پیش از این، اهل حدیث و فقها بودند که در کتاب‌هایشان از علم شریعت و اهمیت آن و انتساب آن به کتاب و سنت سخن می‌گفتند و به علت اتصال آن به قرآن و پیامبر اکرم (ص) آن را بالاتر از هر علمی می‌نشاندند. ابونصر سراج، نویسندهٔ *اللمع*، ضمن آنکه برای علم شریعت احترام زیادی قائل می‌شود، آن را علم ظاهر می‌نامد و تأکید می‌کند که همهٔ ابعاد اسلام در علم شریعت خلاصه نمی‌شود، بلکه اسلام بُعدی باطنی هم دارد که دیریاب است و در دسترس عامهٔ علما نیست. آن علم، علم باطن است که برتر از علم ظاهر است و صاحبان آن صوفیه‌اند.

از پیامبر(ص) روایت شده است که فرمود: «علما وارثان پیامبران‌اند» و نزد من...صاحبان علم که برپادارندهٔ قسط‌اند وارثان پیامبران‌اند...آن‌ها [صاحبان علم] سه گروه‌اند: اهل حدیث و فقها و صوفیه. پس این سه گروه...وارثان پیامبران‌اند (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۵).[۲]

حدیثی که سراج نقل کرده، حدیث معروفی است که بارها در کتب حدیثی نقل شده است.[۳] او در این عبارت دو کار جدید کرده است: اول اینکه صوفیه را جزء علما شمرده است؛ دوم آنکه آن‌ها را اولوالعلمی دانسته که قسط را برپا می‌دارند. او در عبارت: «أُولی‌العِلمِ القائِمینَ بالقِسطِ» اشاره به آیهٔ ۱۸ از سورهٔ آل‌عمران دارد: «شَهِدَ اللّه أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ وَ الْمَلاَئِکَةُ وَ أُوْلُواْ الْعِلْمِ قَآئِمَاً بِالْقِسْطِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ». ظاهراً بیشتر مفسران قرآن «قائماً بالقسط» را به خدا نسبت داده‌اند (زمخشری، بی‌تا، ج۱: ۳۴۴-۳۴۳؛ فخر رازی، بی‌تا، ج۷: ۱۷۰)، ولی سراج آن را صفت اولوالعلم دانسته است. بنابراین علما هم وارثان پیامبران‌اند و هم برپادارندهٔ قسط.

اما چرا برخلاف سنت گذشته، صوفیه در *اللمع*، در ردیف علما قرار گرفته‌اند؟ نقطهٔ شروع بحث سراج از همین جاست. او مبنای کار خود را بر علم باطن قرار می‌دهد و آن‌گاه وارد بحث ظاهر و باطن دین می‌شود. به نظر وی علمِ دین شامل علم ظاهر و علم باطن است؛ حدیث و فقه علم ظاهر است و تصوف علم باطن.

علم شریعت به اعمال ظاهری و باطنی فرامی‌خواند و روا نیست که کسی شریعت بگوید و ظاهر یا باطن را اراده کند. چه علم تا وقتی که در دل است پوشیده است ولی هنگامی که بر زبان جاری گردد ظاهر می‌شود. وقتی سخن از علم ظاهر و باطن می‌گوییم منظورمان علم شریعت است که بر اعمال ظاهری و باطنی دلالت دارد (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۲۴-۲۳؛ نیز رک: سیرجانی، ۱۳۹۰: ۲۲۵).[۴]

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

اعمال ظاهری، اعمال جوارحی است که شامل عبادات (مثل نماز و روزه و حج) و احکام (مانند حدود و طلاق) می‌شود. اعمال باطنی نیز بر کارهایی اطلاق می‌شود که با دل سروکار دارد همچون صدق، اخلاص، معرفت و توکل. در تصوف به این اعمال، احوال و مقامات گفته می‌شود و همچنان‌که در علم حدیث و فقه، اعمال ظاهری برآمده از آیات و روایات‌اند، در تصوف نیز اعمال باطنی مطابق با کتاب و سنت‌اند.

تقسیم‌بندی علمای دین توسط سراج با تلقی امروزی از نقش و کارکرد این عالمان متفاوت است. مفهوم محدّث و فقیه در طی تاریخ دچار تطور شده است و طبعاً تصور سراج از آن‌ها محدودتر به‌نظر می‌رسد. به اعتقاد او اهل حدیث و فقها و صوفیه به سه علم منتسب‌اند: علم قرآن، علم سنن و بیان و علم حقایق ایمان. علم قرآن و سنن و بیان همان علم حدیث و فقه است که علم ظاهر خوانده شده و در میان بخش اعظم مسلمانان متداول است و علم حقایق ایمان علم باطن یا علم تصوف است که میان صوفیه رواج دارد. خطای اهل حدیث و فقها آن است که به ظاهر دین توجه کرده و از باطن آن غفلت ورزیده‌اند. چنان‌که توجه صرف به علم باطن نیز خطاست.

علم دین تنها شامل عبادات و احکام نیست. انسان به‌ندرت به مشکلی در خصوص عبادات و احکام برخورد می‌کند و چنانچه برخورد کند حکم آن را از اهل آن می‌پرسد. ولی وضعیت علم باطن فرق می‌کند. علم باطن علم مقامات و احوال است که همهٔ مؤمنان به آن نیاز دارند. مؤمنان همواره به صدق و اخلاص و ذکر نیازمندند و هیچ‌گاه بدون آن‌ها نمی‌توانند درست زندگی کنند (سراج، ۱۹۶۳م: ۶-۵، ۱۸-۱۷).

تخصصی بودن حوزهٔ هر علم موضوعی است که در *اللمع* بسیار مورد تأکید قرار گرفته است. اهل حدیث در علم خود حوزه‌ای دارند و دربرابر آن وظیفه‌ای متوجه آن‌هاست. فقها نیز همین گونه‌اند. بنابراین اگر کسی پرسشی در علم حدیث داشته باشد خطاست که برای پاسخ آن نزد فقها برود. عکس آن نیز صادق است. یعنی چنانچه کسی در علم فقه با مسئله‌ای برخورد کند نباید مسئلهٔ خود را نزد اهل حدیث طرح کند. حال اگر کسی پیرامون اعمال باطنی پرسشی داشته باشد باید نزد چه کسی برود؟ آیا اهل حدیث و فقها می‌توانند در احوال و مقامات به مسائل طرح‌شده پاسخ دهند؟ به نظر سراج این‌گونه مسائل به علم باطن مربوط می‌شود و باید آن‌ها را از صوفیه پرسید (۱۹۶۳م: ۲۰- ۱۹).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

سراج تا اینجا اثبات کرد که غیر از علم حدیث و علم فقه علم دیگری به نام علم باطن نیز وجود دارد که صوفیه یا اهل باطن متولیان آن‌اند و همان‌گونه که اهل حدیث و فقها عالِم‌اند؛ عالِم علم ظاهر، صوفیه نیز عالم‌اند؛ عالِم علمِ باطن. از اینجا به بعد او یک قدم فراتر می‌گذارد و اظهار می‌کند که صوفیه در ردیف علما هستند، اما نه در ردیف علمای ظاهر (اهل حدیث و فقها)، بلکه مقام و منزلت آنان بالاتر از اهل ظاهر است. زیرا باطن برتر از ظاهر است. موضوع علم باطن توحید است و شرف هر علمی به موضوع آن است و چه شرفی بالاتر از توحید؟ پس علم باطن شریف‌ترین علم است و اهل آن برترین مردمان‌اند، زیرا خداوند را بر هر چیزی برتری دادند و برگزیدند. آیهٔ ۸۳ از سورهٔ نساء: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَي الرَّسُولِ وَإِلَي أُوْلِي الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» نیز در تأیید آن است (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۲۴). صوفیهٔ نخستین برای توجه به بطن امور از لفظ «استنباط» استفاده می‌کردند. این لفظ بعدها جای خود را به لفظ «تأویل» داد. به هر روی، صوفیه علمشان استنباطی است و به بطن کتاب و سنت تعلق می‌گیرد.

توضیح سراج در ماهیت علم باطن و نقش آن هنوز کافی نیست و لازم است تا روشن‌تر دراین‌باره سخن گفته شود. به‌همین جهت باید منتظر توضیح بیشتر وی بود. در *اللمع* بخشی با عنوان کتاب *تفسیر الشطحیات* وجود دارد که در شرح شطحیات صوفیه خصوصاً شطحیات حلاج است. در این بخش سراج مجدداً بحث علم باطن و معرفت‌بخشی باطنی آن را پیش کشیده است. برای او اثبات علم باطن به عنوان یکی از علوم دین و بلکه بالاترین درجهٔ علم دین حائز کمال اهمیت است. پس باید دلایل خود را به شواهد نقلی از آیات و روایات نیز مستحکم سازد.

داستان موسی و خضر ازجمله داستان‌های معروف در تصوف است که کارکردی ویژه برای آن در نظر گرفته شده است. در این داستان که در آن اسمی از خضر ذکر نشده، با این آیه آغاز می‌شود: «فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِندِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا» (کهف: ۶۵). خواننده با دیدن این آیه در ابتدای داستان متوجه می‌شود که قرار است دربارهٔ موضوعی سخن گفته شود که مربوط به نوعی از علم است. در داستان قرآن، موسی(ع) با آنکه پیامبر خداست، از آن بنده که خضر است، درخواست مصاحبت می‌کند. دلیل این درخواست آن است که موسی قصد دارد از علمی که به آن بنده داده شده، برخوردار شود: «قَالَ لَهُ مُوسَي هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَي أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا» (کهف: ۶۶). آن بنده درخواست او را می‌پذیرد به شرط آنکه از چرایی حوادثی که رخ می‌دهد

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

چیزی نپرسد. موسی با وجود قبول شرط آن بنده، نمی‌تواند تا آخر بر عهد خود بماند و عاقبت مصاحبت او را از دست می‌دهد. این داستان برای صوفیه، به‌ویژه سراج مستمسک اثبات وجود علمی غیر از علم ظاهر است. علمی که به برخی از بندگان داده می‌شود و از بعضی دریغ می‌شود، حتی اگر پیامبر خدا باشند.

کافی است که در قصهٔ موسی و خضر...نظر کنی که موسی...با آن بزرگی و با آنکه خداوند او را کلیم خود قرار داد و به او نبوت و وحی و رسالت داد، اما خداوند ذکر کرد که موسی...از درک علم بنده‌ای از بندگانش ناتوان بود (سراج، ۱۹۶۳م: ۳۷۷؛ نیز رک: سیرجانی، ۱۳۹۰: ۲۸).[۵]

سراج برای آنکه منزلت علم باطن را نشان دهد، منزلت موسی را بالا برده است. موسی پیامبر خداست و صاحب نبوت و رسالت و تکلیم است. او ازجملهٔ پنج پیامبر اولواالعزم است. این مقام کمی برای موسی نیست. با این حال، موسی پی برده است که علم دیگری هم هست که او از آن بی‌خبر است. پس دست به دامن خضر می‌شود تا آن علم را که به‌تعبیر سراج علم لدنّی است، به‌دست آورد. تلقی سراج از علم لدنّی چیزی جز علم باطن نیست؛ زیرا خضر از باطن حوادث خبر داشت و موسی(ع) از درک باطن آن‌ها عاجز بود و فقط به ظاهر توجه می‌کرد.

بالاتر از موسی و خضر، پیامبر اکرم است. او نیز علمی داشت که ذومراتب بود. بخشی از آن را به همه و بخشی را به برخی می‌گفت و بخشی را به هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید. از ایشان روایت شده است که: «لو تعلمون ما أعلم لضحکتم قلیلاً و لبکیتم کثیراً و لما تلذّذتم بالنساء و لاتقاررتم علی فرشکم و لخرجتم إلی الصُّعدات تجأرون إلی اللّه تعالی واللّه لوددتُ أنّی کنتُ شجرة تُعضدُ» (بخاری، ۱۴۰۱، ج۴: ۱۸۶). تلقی سراج از این روایت آن است که پیامبر(ص) از علمی برخوردار بود که هیچ‌یک از پیامبران حتی خضر، آن علم را نداشتند. لذا پیامبر(ص) چیزهایی می‌دانست که آن‌ها را همواره در سینه نگه می‌داشت. این علم از جهت باطنی بودن با علم لدنّی خضر شباهت دارد و از جهت اختصاص آن به پیامبر اکرم با آن متفاوت است. ولی سرّاج با نقل روایت فوق قصد دارد تأکید کند که غیر از علم ظاهر علم دیگری نیز وجود دارد که مرتبهٔ عالی آن را پیامبر داشت و مرتبهٔ پایین‌تر آن را خضر (۱۹۶۳م: ۳۷۸-۳۷۷). برای آنکه این سخن استحکام بیشتری پیدا کند، آیه: «یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَیْكَ مِن رَّبِّكَ» (مائده: ۶۷) نیز در کنار آن قرار می‌گیرد تا معنای علم

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

باطنی پیامبر(ص) را کامل کند. تفسیر او از آیهٔ فوق آن است که به پیامبر گفته شد ابلاغ کن آنچه ازسوی پروردگارت نازل شد و گفته نشد که ابلاغ کن آنچه را که ما تو را از آن آگاه کردیم. او با آوردن روایت و آیهٔ مذکور به دنبال قصّهٔ موسی و خضر، سعی دارد ماهیت علم باطن یا علم لدنّی را توضیح دهد. اما هنوز در کیفیت علم باطن ابهام وجود دارد.

پیامبر(ص) علمی داشت که دیگران نداشتند. خضر هم علمی داشت که موسی(ع) با آنکه پیامبر خدا بود، از آن بی‌بهره بود. پس فرق پیامبر اکرم(ص) و خضر در چیست؟ سراج برای پاسخ به این سؤال و اثبات برتری پیامبر قدری این دایره را گسترده‌تر ترسیم می‌کند و محدودهٔ علم پیامبر(ص) را بیش از سایر پیامبران نشان می‌دهد.

خدای تعالی سه علم به پیامبر (ص) داد: علمی که برای خاص و عام بیان کرد و آن علم حدود و امر و نهی است و علمی که فقط به گروهی از صحابه خود داد...و علمی که فقط پیامبر داشت و از صحابه کسی آن را نداشت (سراج، ۱۹۶۳م: ۳۷۸؛ نیز رک: سیرجانی، ۱۳۹۰: ۲۹-۲۸).[۶]

درواقع سه علم به پیامبر(ص) داده نشده، بلکه یک علم داده شده است. منتهی علم پیامبر(ص) دارای سه مرتبه است: مرتبهٔ اول آن شامل حال همه ازجمله اهل حدیث و فقها می‌شود. مرتبهٔ دوم آن به اصحاب خاص پیامبر(ص) تعلق می‌گیرد و مرتبهٔ سوم آن مخصوص پیامبر(ص) است و غیری در آن شریک نیست. مرتبهٔ اخیر، همان علمی است که در روایت پیشین اگر دیگران آن را می‌دانستند کم می‌خندیدند و زیاد می‌گریستند، همان که سبب امتیاز پیامبر(ص) از سایر پیامبران است. اما در اینجا سخن بر سر این علم و ماهیت آن نیست؛ زیرا علمی که سراج از آن به عنوان علم باطن و علم لدنّی سخن می‌گوید و آن را معتبر و موثق و شریف‌تر از دیگر علوم معرفی می‌کند، نمی‌تواند اختصاص به پیامبر داشته باشد. آن علم علمی است که صوفیه هم در آن شریک‌اند.

چنان‌که پیش‌تراشاره شد، سراج در مقدمهٔ *اللمع* علم دین یا علم شریعت را به سه گونه تقسیم کرد: علم حدیث، علم فقه و علم تصوف. اما او در ضمن بحث شطحیات، یک گونهٔ دیگر هم به آن اضافه می‌کند و آن علم قیاس است. شاید ذکر علم قیاس را در مقدمهٔ کتاب ضروری نمی‌دیده و آنچه او را وادار کرده است که در ضمن بحث شطح از آن یاد کند انتقاداتی بوده است که علمای اهل سنت به‌ویژه متکلمان آن‌ها به مسئلهٔ شطح وارد می‌کردند. به‌هرحال او علم قیاس را علم جدل می‌داند که قصد آن منکوب کردن مخالفان و اهل بدعت است تا موضع دین تقویت شود.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

علوم الشریعة علی أربعة أقسام: فالقسم الأوّل منها علم الروایة و الآثار و الأخبار...و القسم الثانی علم الدرایة و هو علم الفقه و الأحکام...و القسم الثالث علم القیاس...و القسم الرابع هو أعلاها و أشرفها و هو علم الحقایق (سراج، ۱۹۶۳م: ۳۷۸؛ نیز رک: سیرجانی، ۱۳۹۰: ۲۹).

علم روایت و علم درایت و علم حقایق عناوین جدیدی است که سراج برای علم حدیث و علم فقه و علم تصوف در نظر گرفته است. اما چرا در اینجا عنوان «علم حقایق» برای علم تصوف به‌کار رفته است؟ نکته‌ای که در مقدمهٔ *اللمع* وجود داشت این بود که اهل هر علمی باید پاسخگوی مسائل همان علم باشند. اهل حدیث نمی‌توانند به مسائل علم فقه پاسخ دهند و همین‌طور فقها نباید در کار اهل حدیث دخالت کنند. اینجا علم قیاس هم به آن دو اضافه می‌شود. مسائل علم قیاس نیز باید نزد اهل علم قیاس طرح شود. به همین ترتیب مسائل علم تصوف را نیز باید نزد اهل باطن برد. با این وصف، پرسشی که برای مخاطبان سراج در سدهٔ چهارم هجری مطرح بوده، این است که آیا می‌توان عالِمی را یافت که جامع این چهار علم باشد و بتواند همهٔ مسائل دین را پاسخ دهد؟

به نظر می‌رسد که سراج برای پاسخ به همین پرسش بوده که از عنوان «علم حقایق» به‌جای علم تصوف یا علم باطن استفاده کرده است. در علم باطن همهٔ حقایق بر صوفی مکشوف می‌شود. لذا این علم از میان چهار علم فوق قادر است به همهٔ مسائل دین پاسخ دهد:

الصوفیة لم یتفرّدوا بنوع من العلم دون نوع و لم یترسّموا برسم من الأحوال و المقامات دون رسم و ذلک لأنهم معدن جمیع العلوم و محلّ جمیع الأحوال المحمودة

صوفیه فقط به داشتن یک علم خاص یگانه نیستند و فقط به یک حال از احوال و مقامات ظاهر نگشته‌اند، به خاطر اینکه آنان معدن همهٔ علوم و صاحب همهٔ احوال پسندیده‌اند (سراج، ۱۹۶۳م: ۲۰).

البته این پاسخی مجمل است و سراج در جایی دیگر به تفصیل، ضمن تعبیر از علم حقایق به علم قلوب و علم معارف و علم أسرار و علم معاملات اظهار می‌دارد که کسی که در علم حقایق متبحّر باشد، می‌تواند پاسخ‌گوی همهٔ مسائلی باشد که در دین پدید می‌آید.

و ممکن است همهٔ این علوم نزد اهل حقایق یافت شود و ممکن نیست علم حقایق نزد آن‌ها [اهل علم روایت و درایت و قیاس] یافت شود، مگر آنکه خدا بخواهد؛ چه علم حقایق ثمرهٔ همهٔ

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

علوم و نهایت همهٔ علوم است و همهٔ علوم به علم حقایق ختم می‌شوند و چون به آن رسیدند به دریایی می‌پیوندند که بی‌کران است (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۳۷۹).[۷]

بنابراین اگر در کسی این چهار علم جمع شد، او می‌تواند پیشوای دیگران قرار گیرد. به‌عبارت‌دیگر کسی می‌تواند پیشوا باشد که دو مرتبه از علمی را که به پیامبر داده بودند، داشته باشد. (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۳۸۰). از چنین کسی به «امام کامل و قطب و حجّت و دعوت‌کننده به راه راست و درست» (الداعی إلی المنهج و المحجّة) تعبیر کرده است.

ویژگی‌های علم باطن

چنان‌که ملاحظه شد، سراج تصوف را در کنار حدیث و فقه از علوم دین معرفی کرد و آن را علم باطن، علم قلوب، علم احوال و مقامات و علم حقایق نامید. پرسشی که در اینجا پیش می‌آید این است که او چرا آن را علم باطن نامیده است؟ آیا منظور او آن است که این علم به امور پوشیده تعلق می‌گیرد؟ آیا علم باطن اشاره به نوعی روش علمی دارد؟ یعنی همان‌گونه که روش علم فلسفه عقلی است، و روش علم تاریخ، نقلی؛ روش علم باطن هم باطنی است؟ به نظر می‌رسد که برای پاسخ به این پرسش باید ویژگی‌های علم باطن مورد بررسی قرار گیرد.

در داستان موسی و خضر ملاحظه شد که خضر با آنکه از رسالت برخوردار نبود، علمی داشت که موسی آن را نداشت. علم باطن که در آن داستان با تعبیر «علم لدنی» از آن یاد شده است، ظاهر نیست. علت عدم ظهور آن‌هم این است که روش فراگیری علم باطن همچون علم ظاهر نیست. هرکس طالب علم ظاهر (فقه و حدیث) باشد می‌تواند استادی انتخاب کند و مدتی نزد او شاگردی کند و اصول و فنون و مبانی آن را فراگیرد. پس‌ازآن، خود می‌تواند به‌جای استاد بنشیند و فتوی بدهد و حدیث روایت کند. در این راه تلاش طالب علم ظاهر در کسب موفقیت و رسیدن به درجهٔ استادی بسیار مؤثر است. اما در علم باطن این‌گونه نیست.

در علم باطن تلاش طالب علم کافی نیست و پیش از آن چیز دیگری لازم است که از آن به «هدایت ازلی» تعبیر می‌شود. هنگامی که موهبت شامل حال طالب علم باطن شود، تلاش او البته کارساز خواهد بود. اما نه در کسب علم باطن، بلکه در رفع موانع و مهالکی که در راه رسیدن به

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

علم باطن وجود دارد. به همین دلیل است که صوفیه اصرار دارند که بگویند علم باطن ازلی است، نه کسب‌کردنی.

علم بنده و معرفت وی به خداوند تعالی جز به اعلام و هدایت ازلی وی نیست. و روا باشد که یقین بندگان اندر معرفت گاه زیادت شود و گاه نقصان، اما اصل معرفت زیادت و نقصان نشود (هجویری، ۱۳۸۷: ۳۹۹).

زیادت و نقصان صفت علم ظاهر است. در علم باطن، طالب علم در پی فراگیری چیزی نیست. فراگرفتن مهلکات و منجیات و محرمات و مباحات داخلِ در علم باطن نیست. این‌ها همه مقدمهٔ علم باطن است؛ زیرا موضوع علم باطن موارد ذکر شده نیست. موضوع علم باطن، توحید است. اگر در علم باطن از ماسوی اللّه بحثی به میان می‌آید تنها برای تفکیک سره (اللّه) از ناسره (ماسوی اللّه) است. بنابراین صوفیه توحید را آموزش نمی‌دهند، آن را تذکر می‌دهند. سراسر تاریخ مقدس صوفیه برپایهٔ تذکر شکل گرفته است. تذکر به‌معنای یادآوری است. یادآوری چه چیزی؟ یادآوری چیزی که در ازل به انسان یاد داده‌اند. این رویکرد شبیه به رویکرد افلاطونی به علم است. در نظر افلاطون نیز علم به‌معنای تذکر است. آنچه لازم است در عالَمی دیگر به انسان گفته شده است و او در این عالَم فقط آن‌ها را به یاد می‌آورد. ابوطالب مکی که در بغداد با شاگردان جنید مصاحبت داشته است، در همین زمینه دو بیت از او نقل می‌کند و می‌گوید که جنید بسیار آن‌ها را زمزمه می‌کرد:

علم التصوّف علم لیس یعرفه الا أخو فطنة بالحقّ معروف
و لیس یعرفه من لیس یشهده و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف
(مکی، ۱۹۹۵م، ج۱: ۳۲۵)

در نظر جنید، مشاهده، صفت علم تصوف یا علم باطن است. شناخت علم باطن از طریق آموزش همچون دیدن نور خورشید توسط انسان کور است. همان‌قدر که با چشم کور می‌توان نور خورشید را مشاهده کرد، با آموزش هم می‌توان علم باطن را آموخت.

پوشیدگی صفتی است که گاهی به جایگاه علم باطن نیز اطلاق می‌شود. جایگاه علم باطن قلب یا دل آدمی است که گاهی آن را روح نیز خوانده‌اند. در انسان‌شناسی اولیهٔ صوفیه، سه طبقه برای وجود آدمی در نظر گرفته شده است. آدمی از جسم و نفس و روح یا تن و نفس و دل تشکیل شده

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

است. در همان دوره‌های نخستین تصوف، گاهی سرّ نیز به این سه طبقه افزوده شده است. طبقه‌بندی هفت‌گانهٔ وجود انسان مربوط به پس از سدهٔ پنجم هجری است. با این وصف، جایگاه علم باطن در دل است؛ زیرا دل، اشرف اجزای وجود آدمی است. به همین اعتبار است که از علم باطن به علم قلوب نیز تعبیر شده است.

آنچه به خدا تقرب می‌جوید دل است. دل این عضو صنوبری‌شکل درونِ سینه نیست. بلکه سرّی از اسرار الهی [و لطیفه‌ای از لطایف او] است که حس آن را درک نمی‌کند و گاهی آن را روح خوانند و گاهی نفس مطمئنه و شرع آن را دل گوید. دل اول محملی است که سرّ در آن تأثیر کند و به‌واسطهٔ او کل تن متأثر شود [و آلت آن لطیفه است]. و پرده برداشتن از پیش آن سرّ کار علم مکاشفه است.[۸]

عبارتی که نقل شد از *احیاء علوم‌الدین* محمد غزالی است (۱۴۳۲ق، ج۱: ۱۴۲؛ ۱۳۸۶ الف، ج۱: ۱۳۰). در جای دیگری او ضمن نقل روایتی از پیامبر(ص) مبنی‌بر تقسیم علم به علم زبان و علم دل، تأکید می‌کند که علم مفید همین علم دل است (۱۴۳۲ق، ۱: ۱۵۱). او در *کیمیای سعادت* نیز به سودمندی علم باطن اشاره کرده و در توضیح آن می‌گوید: «علم سودمند آن بُوَد که وی را حقارت دنیا معلوم کند و خطر کارهای آخرت به وی نماید» (۱۳۸۶ب، ج۱: ۱۳۷؛ نیز رک: مکی، ۱۹۹۵م، ج۱: ۲۷۰). علم سودمند همان معنایی است که هجویری به آن تصریح کرده و از آن با عنوان علم بامنفعت یاد نموده است (۱۳۸۷: ۱۷).

غزالی در بسیاری از موضوعات عرفانی از مکی متأثر است. در بحث جایگاه علم باطن نیز غزالی از *قوت القلوب* وی استفاده کرده است. با وجود این، مکی تعبیرات دیگری در این مورد دارد که غزالی به آن توجه نکرده است. مکی اصرار دارد که موضوع علم باطن و ویژگی‌های آن را با عالم ملکوت و صفات آن مقایسه کند و بدین طریق برتری علم باطن را بر علم ظاهر به اثبات برساند.

منشأ علم ظاهر، علم مُلکی است و منشأ علم باطن، علم ملکوتی. یعنی علم ظاهر از علم دنیا سرچشمه گرفته است. چه در امور دنیا به آن نیازمند است. و علم باطن از علم آخرت است... پس علم ظاهر از مُلک است و مُلک معدن علم ظاهر است و دل معدن ملکوت و ملکوت در علم باطن. پس برتری علم باطن بر علم ظاهر همچون برتری ملکوت بر مُلک است... و همچون برتری دل بر

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

زبان... و برتری علم به خدا بر علم به احکام و قضایا همچون برتری مشاهده بر خبر است. پس در خبر ظن و شک راه دارد و در مشاهده ظن و شک راه ندارد (مکی، ۱۹۹۵م، ج۱: ۳۲۰-۳۲۱).[۹]

مکی علمای علم باطن را زینت آسمان و ملکوت می‌داند. همان‌گونه که علمای علم ظاهر زینت زمین و مُلک‌اند. پیش‌تر آمد که سراج بیان کرد که اگر چهار علم دین (روایت، درایت، قیاس و علم حقایق) در کسی جمع شود، بر همهٔ علما لازم است که در مسائل پیچیدهٔ خود به او رجوع کنند. مکی نیز با تعبیری گویاتر بیان می‌کند که اهل علم حقایق یا علم باطن به خداوند نزدیک‌ترند و از هوی و گناه رهایی یافته‌اند. آن‌ها بی‌واسطه خداوند را درک می‌کنند. روش آن‌ها کشف و مشاهده و با چشم دل دیدن است، نه خبر و ظن و گمان. پس در حل معماها و رفع مسائل رأی ایشان به صواب نزدیک‌تر است.

علمای ظاهر زینت زمین و ملک‌اند و علمای باطن زینت آسمان و ملکوت. علمای ظاهر اهل خبر و گفتارند و علمای باطن ارباب دل‌ها و مشاهده. علم ظاهر حکم است و علم باطن حاکم. حکم موقوف بر آن است که حاکم آن را جاری کند. هرگاه علمای ظاهر سؤالی در اختلاف ادله داشته باشند نزد اهل علم باللّه می‌آیند. چه آن‌ها مقرون به توفیق‌اند و از هوی و گناه به دور (مکّی، ۱۹۹۵م، ج۱: ۳۲۳).[۱۰]

رفتن اهل علم ظاهر نزد اصحاب علم باطن و طرح مسائل خود نزد آنان ظاهراً مسبوق به سابقه است که مکی این قاعدهٔ برتری علمای علم باطن بر اهل علم ظاهر را طرح کرده است. چنان‌که بعد از عبارت مذکور، مکی این عبارات را اضافه می‌کند که امام شافعی برای مسائلی که در آن‌ها درمانده بود نزد اهل علم باطن می‌رفت (رک: غزالی، ۱۴۳۲ق، ج۱: ۷۸). مکی نقل می‌کند که گفت: «العلم إنما هو ما جاء من فوق یعنی إلهاماً من غیرتعلیم» (۱۹۹۵م، ج۱: ۲۸۷، ۳۲۳). به همین دلیل بود که احمدبن حنبل با آن وسعت دانش نزد معروف کرخیِ صاحبِ علم باطن آمدوشد داشت (نیز رک: غزالی، ۱۴۳۲ق، ج۱: ۷۸).[۱۱] غزالی از رئیس فقه مالکی نیز قولی نقل کرده است مبنی‌بر اینکه علم نوری است که خداوند آن را به هرکس بخواهد می‌دهد و آن به کثرت روایت نیست (۱۴۳۲ق، ج۱: ۸۸).

علم باطن ویژگی دیگری نیز دارد که مربوط به روش آن است. در عبارتی که از *احیاء* نقل شد، غزالی تصریح کرد که «پرده برداشتن از پیش آن سرّ کار علم مکاشفه است». غزالی پیش از

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

آنکه به روش علم باطن اشاره کند، به تعریف علم آخرت پرداخته و آن را به دو قسم «علم مکاشفه و علم معامله» تقسیم کرده است. علم معامله به نظر غزالی علم به احوال دل است نه علم دل. احوال دل دو قسم است: پسندیده و ناپسند. پسندیده مثل صبر، شکر، خوف، رجا، رضا، زهد، تقوی، قناعت، سخاوت، نیکخویی و نیکوگمانی و ناپسند مانند خشم، حسد، حقد، دوست داشتنِ مدح، کبر، ریا، بغض، طمع و بخل (رک:غزالی، ۱۴۳۲ق، ج۱: ۷۶-۷۴).

به نظر غزالی مکاشفه «عبارت است از نوری که در دل پیدا آید چون از صفات نکوهیده پاک شود و بدان نور روشن گردد.» خاصیت نور روشنایی و از بین بردن تاریکی است. به همین دلیل تأکید می‌کند که:

ما به علم مکاشفه آن می‌خواهیم که پرده برخیزد تا حق صریح در این کارها روشن شود، روشن شدنی که چون معاینه بود که در آن هیچ شک نماند...و این آن علم‌هاست که در کتب ننویسند و کسی که حق‌تعالی وی را آن نعمت دهد نگوید از آن، مگر بر اهل آن (غزالی، ۱۴۳۲،ج۱: ۱۳۰).

صفت معاینه همان مشاهده در تعبیر مکی است و عدم شک در مکاشفه همچون بی‌شک و ظن بودن علم باطن در نظر مکی است. معاینه و مشاهده در قاموس فلسفه علم حضوری است. به‌عبارت‌دیگر، در علم باطن، صوفی به روش کشفی و با علم حضوری توحید را درک می‌کند.

نورانیت ویژگی دیگری است که به علم باطن نسبت داده شده است. پیش‌تر گفته شد که مالک‌بن‌انس علم باطن را نوری می‌دانست که خداوند به هر کس بخواهد می‌دهد. درواقع علمی که نور است، علم باطن است. خاصیت نور درخشندگی است و تاریکی را از بین می‌برد. نور با مشاهده و مکاشفه هم ارتباط دارد. اگر تاریکی حکمفرما باشد چیزی دیده نمی‌شود. پس با نور است که چشم مشاهده می‌کند. علم باطن به‌مثابهٔ نور نیز غیب را برای مکاشفه و مشاهده به سالک عرضه می‌کند. این مکاشفه و مشاهده هم در دل صورت می‌گیرد. زیرا جایگاه نور دل است. در قرآن در موارد متعدد نور دربرابر تاریکی و تاریکی‌ها به‌کار رفته است.

حقیقة المعرفة نورٌ طرح فی قلب المؤمن...و المعرفة حیاة القلب یحییه اللّه تعالی بها. قال اللّه تعالی: «أَوَ مَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ (انعام: ۱۲۲)، (خرگوشی، ۱۹۹۹م: ۴۴).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

و هجویری می‌گوید:

علم، زندگیِ دل است از مرگِ جهل و نور، چشمِ یقین از ظلمتِ کفر و هرکه را علمِ معرفت نیست دلش به جهل مرده است...پس دل کفار مرده باشد؛ که به خداوند تعالی جاهل‌اند (هجویری، ۱۳۸۷: ۲۶- ۲۵).

دلی که پر از جهل است دلی مرده است. جهل در اینجا به معنی عدم اطلاع کافی یا عدم تبحر در علم نیست. جهل در اینجا دربرابر نور است و به معنی عدم برخورداری از علم باطن است. دل کفار مرده است. چون‌که خالی از علم باطن است. به‌عبارت‌دیگر، اهل ظاهر همه اهل کفرند.

خاصیت این نور آن است که وقتی در درون دل قرار می‌گیرد دل را گشاده می‌کند و چون دل گشاده شود زبان گویای حقایق می‌گردد. در این مورد کلمهٔ قصار دیگری وجود دارد که در نوشته‌های صوفیه تکرار می‌شود: «انما العلم نور یقذف فی القلب» (علم نوری است که در دل می‌افتد) (مکی، ۱۹۹۵م، ج۱: ۳۰۵؛ غزالی، ۱۴۳۲ق، ج۱: ۱۳۳). ازآنجایی‌که علم باطن ازلی است، نور نیز ازلی است و البته پس از ریاضات و مجاهداتی که پلیدی‌ها را از دل می‌زداید، این نور در دل می‌افتد.

پنهان کردن علم باطن توسط صوفیه

برای صوفیه مهم‌ترین اصل در علم باطن پنهان کردن آن است. آن‌ها علم باطن را در منابر و مجالس عمومی برای کسی بازگو نمی‌کنند. آن‌ها شاگردانی خاص دارند که فقط ایشان را مخاطب علم خود قرار می‌دهند. ماهیت علم باطن اقتضا می‌کند که صوفیه آن را فاش نکنند. در *علم القلوب* (بی‌تا: ۸۵) که به مکی منسوب است، آمده است که علم باطن سرّی است از اسرار نبوت و سرّ را نمی‌توان فاش کرد. علم باطن را از کسی نمی‌توان شنید. علم باطن همچون علم حدیث، سماعی نیست. صوفیه مانند اهل حدیث نبودند که نزد استادی بروند و حدیث بشنوند و نقل کنند. بلکه سماع حدیث برای صوفیه فقط جنبهٔ تذکر داشت. سماع حدیث برای زدودن حجاب از علم باطن بود.

عالِم ما سهل تستری، که رحمت خدا بر او باد، گفت: «عالِم سه علم دارد: علم ظاهر که آن را به اهل ظاهر می‌دهد. علم باطن که آن را پیش کسی اظهار نمی‌کند مگر برای اهل آن علم، و علم سرّی که بین خداوند و عالِم است. این علم، حقیقت ایمان

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

عالِم است که آن را نه برای اهل ظاهر و نه برای اهل باطن آشکار می‌سازد (مکی، ۱۹۹۵م، ج۲: ۱۷۴).[۱۲]

اما اهل علم باطن چگونه می‌توانند از آن سخن بگویند؟ یکی از مسائل مهم علم باطن سخن گفتن از آن است. زبانی که برای علم باطن به‌کار می‌رود زبان عبارت نیست. منظور از زبان عبارت زبانی است که همهٔ ما با آن سخن می‌گوییم و می‌نویسیم. حتی همهٔ مطالبی که در کتب صوفیه نوشته شده زبان عبارت است. صوفیه زبان دیگری دارند که از آن به زبان اشارت تعبیر می‌کنند. زبان اشارت به حرف درنمی‌آید و روی کاغذ نمایان نمی‌شود. زبان اشارت حالی است که میان مرید و مراد رد و بدل می‌شود.

از جنید دربارهٔ عارف سؤال شد. او گفت: عارف کسی است که از سر تو سخن می‌گوید و تو خموشی و از حال تو خبر می‌دهد و غایبی و این را اهل معرفت انکار نمی‌کنند. زیرا موسی وقتی با خضر دیدار کرد آن شگفتی‌ها را از او دید (مکی، بی‌تا: ۱۳۴).[۱۳]

نکتهٔ کلیدی سخن جنید «غیبت» است. در زبان اشارت، حضور وجود ندارد. مرید از خود بی‌خود شده است. در آنجا سر پیر با سر مرید سخن می‌گوید. این خاصیت زبان اشارت است. جایگاه سرّ هم دل است. در رابطه مرید و مراد دو دل با هم سخن می‌گویند و این سخن گفتن طبیعتاً به زبان اشارت است. موسی زبان اشارت نمی‌دانست، به همین دلیل از مصاحبت با خضر بازماند.

مشایخ صوفیه مخاطب علم باطن را از میان شاگردان خاص خود انتخاب می‌کردند. معمولاً شاگردانی می‌توانستند صاحب سرّ باشند که سالیان دراز نزد مشایخ خود حضور داشتند و با آن‌ها انس پیدا کرده بودند. سهل تستری، از صوفیان سدهٔ سوم هجری، در علم باطن بیش از ده تن شاگرد نداشت. شاگرد او، احمدبن سالم نیز این‌گونه بود.

گروهی به در خانهٔ ابن‌سالم آمدند و گفتند: سخن بگو، ایشان اصحاب تو باشند. گفت: نه آن‌ها اصحاب من نیستند. آن‌ها اصحاب مجلس‌اند. اصحاب من خواص‌اند (غزالی، ۱۴۳۲ق، ج۱: ۱۰۵؛ مکی، ۱۹۹۵م، ج۱: ۳۱۹).[۱۴]

اصحاب مجلس را اغلب به قصه‌گویان اطلاق می‌کنند. قصه‌گو کارش سرگرم کردن مردمان و گفتن حکایات غریب است. صوفیه به‌شدت از آن‌ها دوری کرده‌اند. به دلیل آنکه مخاطب قصّاص

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

عامهٔ مردم‌اند. قصه‌گو حرفه‌اش قصه‌گویی است و در مقابل آن درهم و دینار می‌گیرد. کار او تجارت است.

دربارهٔ بشر حافی نیز حکایتی شبیه به حکایت ابن‌سالم نقل کرده‌اند. بشر از صوفیان بزرگ سدهٔ سوم هجری است و در روابط خود با مردم بسیار محتاط عمل می‌کند. گویا در زمان او نیز قصه‌گویی از مشاغل مهم و پردرآمد بوده است؛ زیرا در حکایت او نیز همنشینی با قصّاص نکوهش شده است. مردی نزد بشر می‌آید و از او مسئله‌ای در علم باطن می‌پرسد. بشر پاسخ سائل را می‌دهد. باز سائل مسئله‌ای در علم معاملات می‌پرسد. بشر پاسخ او را نمی‌دهد و ساکت می‌شود. معلوم نیست چه اتفاقی رخ می‌دهد که بشر با تغیّر از مرد دربارهٔ همنشین او می‌پرسد و چون متوجه می‌شود که سائل با قصه‌گویان مصاحبت می‌کند از او کناره می‌گیرد (مکی، ۱۹۹۵م، ج۱: ۳۴۴-۳۴۳).

شاگردان خاص جنید نیز بیش‌تر از ده تن نمی‌شدند و اگر بیشتر می‌شدند سخنش را قطع می‌کرد. هرچه جنید در پنهان کردن علم باطن می‌کوشید، شبلی بر عکس او بود. به همین دلیل او به شبلی اعتراض می‌کرد. جنید می‌گفت ما این علم را در سردابه‌ها و خانه‌ها می‌گفتیم و شبلی آن را بر سر منبر برد (مستملی بخاری، ۱۳۶۳: ۱۸۹- ۱۸۸). یکی از علل بی‌یاور ماندن حلاج نیز این بود که به خاطر حال سکری که داشت، علم باطن را برای عامهٔ مردم بیان می‌کرد. ثمرهٔ بیان علم باطن در حالت سکر شطح است. بنابراین شطح در نظر اکثر صوفیه باید فقط در میان خواص گفته شود. اما حلاج خلاف این قاعده رفتار کرد. مستملی بخاری (۱۳۶۳، ج۴: ۱۷۳۱-۱۷۳۰) در موارد متعدد به این موضوع اشاره کرده و فاش کردن علم باطن را نکوهیده است (نیز رک: خواجه عبدالله انصاری، ۱۳۸۶: ۱۵۰).

انتقال علم باطن به صوفیه

مطابق با آنچه گذشت، صوفیه بر این نکته تأکید داشتند که بجز علم ظاهر (عبادات و احکام) علم دیگری با عنوان علم باطن وجود دارد و با دلایل عقلی و نقلی آن را اثبات کردند. چنان‌که به برخی از ویژگی‌های از زبان آنان اشاره شد. حال باید بررسی کرد که سرچشمهٔ این علم کجاست و چگونه به صوفیه رسیده است؟

اشاره شد سراج معتقد بود که پیامبر(ص) علمی داشت که دارای سه مرتبه بود. او مرتبهٔ اول را به عامهٔ مردم داد. مرتبهٔ دوم را به برخی از صحابهٔ خود داد و مرتبهٔ سوم اختصاص به خود حضرت

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

داشت و آن را برای احدی آشکار نکرد. همچنین خاطرنشان شد که صوفیه خود را وارث مرتبهٔ دوم علم پیامبر می‌دانند. این علم همان علم لدنی است که خضر از آن برخوردار بود. قدر مسلم آن است که پیامبر علم لدنی را برای برخی از اصحاب خود آشکار ساخت و آن را به آن‌ها منتقل کرد. اما سؤال این است که پیامبر(ص) علم لدنی یا علم باطن را به کدام‌یک از صحابه خویش منتقل کرد؟ نخستین صحابی پیامبر(ص) که علم باطن را دریافت کرد علی‌بن ابی‌طالب(ع) بود. حذیفةبن یمان نیز از صحابه‌ای است که این علم به او منتقل شد. عبدالواحد بن زید که از شاگردان خاص حسن بصری است اذعان دارد که حسن علم باطن را از حذیفه گرفته است.

عبدالواحدبن زید گفت: از حسن دربارهٔ علم باطن پرسیدم. گفت: از حذیفةبن یمان دربارهٔ علم باطن پرسیدم. گفت: از رسول خدا (ص) دربارهٔ علم باطن پرسیدم. گفت: از جبرئیل دربارهٔ علم باطن پرسیدم. گفت: از خداوند دربارهٔ علم باطن پرسیدم. گفت: سری است از سر من که آن را در دل بنده‌ام قرار دادم و هیچ‌کس از آن آگاه نیست (مستملی بخاری، ۱۳۶۳، ج۳: ۱۱۴۱).[۱۵]

ابوطالب مکی نیز سخنی شبیه به سخن فوق دارد (۱۹۹۵م، ج۱: ۳۰۹-۳۰۸؛ نیز رک: غزالی، ۱۴۳۲ق، ج۱: ۱۹۰-۱۸۹). به نظر او حسن بصری اول کسی بود که در علم باطن سخن گفت و آن را منتشر کرد. وقتی هم که از حسن می‌پرسند که این علم را از که گرفته است، آن را به حذیفه نسبت می‌دهد که او نیز تنها صحابهٔ پیامبر(ص) بود که به علم باطن مخصوص گشت. به همین سبب او را صاحب سرّ می‌گفتند. این علم را هیچ‌یک از صحابهٔ پیامبر(ص) نداشتند، حتی عمر و عثمان. حذیفه در توضیح ماهیت علم باطن می‌گوید که این علم، علم شناخت منافقان است.

با این وصف، هجویری در ضمن ذکر امام حسن (ع) که به نامه‌نگاری حسن بصری با امام اشاره کرده است، یادآور می‌شود که حسن بصری در نامه‌اش به امام نوشت: «هر که متابع شما بود نجات یابد، چون متابعان کشتی نوح که بدان نجات یافتند مؤمنان...علمتان به تعلیم خدای است.» او بلافاصله پس از نقل نامهٔ آن دو، متذکّر می‌شود که: «و این جمله بدان آوردم که وی رضی اللّه عنه اندر علم حقایق و اصول به درجتی بوده است که اشارت حسن بصری، با مبالغتش اندر علم، بدو بوده است» (۱۳۸۷: ۱۰۷-۱۰۶).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

سراج نیز در دو جای *اللمع* به این موضوع اشاره کرده است. روایت او از جهتی شبیه به روایت مکّی و مستملی و از جهتی با آنها متفاوت است. سرّاج در ضمن مرتبهٔ دوم علمی که به پیامبر(ص) نسبت داده، بیان می‌کند که: «هو العلم الذی کان یعلم حذیفة بن الیمان رضی اللّه عنه حتی کان یسأله عمر بن الخطّاب رضی اللّه عنه مع جلالته و فضله و یقول یا حذیفة هل أنا من المنافقین؟» بنابراین علمی که حذیفه می‌دانست، علم شناخت منافقان بود. تا اینجا روایت سراج با روایت مکی و مستملی فرق ندارد. اما سراج به دنبال آن سخنی از امام علی(ع) نقل کرده که او را نیز درزمرهٔ صاحبان علم باطن قرار می‌دهد.

و همچنین از علی رضی اللّه عنه روایت شده است که گفت: رسول خدا (ص) هفتاد درِ علم را به من آموخت و کسی دیگر را نیاموخت... و هرگاه یکی از اصحاب رسول خدا (ص) مسئله‌ای داشت به علی رضی اللّه عنه روی می‌آورد (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۱۹، ۳۷۸؛ نیز رک: سیرجانی، ۱۳۹۰: ۲۹-۲۸).[۱۶]

شکی نیست که سراج علمی را که علی(ع) می‌دانست از جنس علمی تلقی کرده است که حذیفه می‌دانست. عبارت «سبعین باباً من العلم» یادآور حدیث دیگری است از پیامبر(ص) که فرمود: «أنا مدینة العلم و علیّ بابها» این حدیث در کتب صوفیه و نیز در بسیاری از جوامع حدیثی اهل سنت نقل شده است.[۱۷]

دربارهٔ حذیفه گفته نشده است که صحابه برای حل مسائل خود به او رجوع می‌کردند. اما دربارهٔ امام علی(ع) گفته شده است. چرا او مرجع علمی صحابه بود؟ پیش از این اشاره شد که به نظر سراج و مکی علم ظاهر و علم باطن در هرکس جمع شود، همه باید به او رجوع کنند. بنابراین علی(ع) باید جامع علوم ظاهر و باطن بوده باشد تا صحابه پس از پیامبر به او رجوع کنند. سرّاج این موضوع را به بیانی گویاتر چنین توضیح می‌دهد:

> *برتری او بر صحابه به سبب سخنانی بود که در توحید و معرفت می‌گفت...و بنده به نهایت شرف و منزلت نمی‌رسد مگر به سخن؛ چه نه هر عاقلی علم دارد و نه هرکه علم دارد سخنور است. پس هرگاه به بنده‌ای عقل و علم و سخن داده شد، آن بنده به کمال می‌رسد. مشهور است که هرگاه برای یکی از صحابه مسئله‌ای در امور دین پیش می‌آمد، به علی رضی اللّه عنه رجوع می‌کردند و او پاسخ مسئله را برای آن‌ها توضیح می‌داد* (سراج، ۱۹۶۳م: ۱۳۱-۱۳۰).[۱۸]

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

نکته‌ای که لازم است در اینجا تذکر داده شد این است که حتماً غیر از علی(ع) صحابهٔ دیگری نیز بودند که پرسش‌های دینی از آن‌ها پرسیده می‌شد. پرسش این است که اگر یکی از صحابه دربارهٔ اعمال حج سؤالی داشت لزوماً از علی(ع) می‌پرسید؟ پس منظور از «امور دین» در عبارت فوق نباید لزوماً احکام و مسائل فقهی و حدیثی باشد. سراج برای آنکه منظور خود را روشن‌تر بیان کند، قبل از عبارت فوق روایتی از علی(ع) نقل کرده است که حائز کمال اهمیت است. این روایت که به صورت گفتگویی میان علی(ع) و کمیل است، در یک فضای بسیار خصوصی اتفاق می‌افتد.

و علی رضی اللّه عنه به کمیل گفت: در دلم علمی است، اگر حاملی برایش می‌یافتم (سراج، ۱۹۶۳م: ۱۳۰).[۱۹]

غزالی نیز این روایت را نقل کرده و در توضیح آن نوشته است: «صدق رضی اللّه عنه، فقلوب الأبرار قبور الأسرار فلاینبغی أن یفشی العالم کلّ ما یعلم إلی کلّ أحد»؛ (علی رضی اللّه عنه راست گفت. چه دل‌های ابرار جایگاه اسرار است. پس روا نیست که عالِم هرچه را می‌داند برای همه آشکار کند) (۱۴۳۲ق، ج۱: ۱۴۸)

تا اینجا معلوم شد که علی(ع) از علمی سخن می‌گوید که جایگاه آن دل است و نیز آن را به هرکسی نمی‌تواند بگوید. طبعاً او به علم فقه و حدیث اشاره نمی‌کند. زیرا جایگاه فقه و حدیث دل نیست و فقه و حدیث را به همه هم می‌توان گفت. پس منظور او غیر از علم باطن چیز دیگری نمی‌تواند باشد. باز سراج موضوع را روشن‌تر می‌کند و ذیل «باب فی ذکر علی‌بن‌أبی‌طالب می‌نویسد:

> *[علی (ع)] مردی [است] که علم لدنی به او دادند و علم لدنی علمی است که به خضر(ع) اختصاص داشت. خداوند گفت: «و از نزد خود علمی به او دادیم»* (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۱۲۹).[۲۰]

بنابراین علی(ع) برای صحابه در اموری از دین مرجع بود که به دل تعلّق داشت و از آن امور می‌توان به علم لدنی تعبیر کرد. این سخن به این معنی نیست که او در زمینه‌های دیگر مرجع نبود، بلکه به این معنی است که در علم لدنی فقط علی(ع) مرجع بود. سراج سخن معروف «لولا علیٌّ لهلک العمر» را نیز بر همین اساس تفسیر می‌کند. یعنی علی(ع) در امور باطنی حتی برای عمر، خلیفه

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

مسلمین، هم مرجع است و اگر به علی (ع) رجوع نمی‌کرد هلاک (گمراه) می‌شد. بنابراین طبیعی است که صوفیه نیز باید به علی (ع) رجوع کنند.

امیرالمؤمنین [علی] رضی اللّه عنه ویژگی‌هایی داشت که هیچ یک از اصحاب پیامبر نداشتند. او صاحب معانی بلند و اشارات لطیف و گفتارهای بی‌همتا و سخنانی دربارهٔ توحید و معرفت و ایمان [و علم] و جز آن است و خصایل شریفی در اوست که اهل حقایق از صوفیهٔ خود را به او منسوب و متخلّق می‌کنند (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۱۲۹-۱۳۰).[۲۱]

هجویری نیز سخنی شبیه به سخن سرّاج دارد، آنجا که می‌گوید: «اهل طریقت اقتدا بدو کنند در حقایق عبارات و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و نظاره اندر تقدیر مولی» (۱۳۸۷: ۱۰۳).

سخنان علی(ع) در احوال و مقامات و آنچه به اهل قلوب و اشارات تعلق دارد، بسیار مورد اقبال و توجه صوفیه قرار گرفته است. احوال و مقامات ارکان تصوّف است و علی(ع) نخستین کسی است که دربارهٔ احوال و مقامات سخن گفته است (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۱۳۰). چنان‌که مستملی می‌نویسد:

علی‌بن ابی‌طالب کرّم اللّه وجهه سَرِ عارفان است و همهٔ امت را اتفاق است که علی ابوطالب را انفاس پیغمبران است و او را سخنانی است که پیش از او کس نگفته است و پس از او کس مثل آن نیاورده است (۱۳۶۳، ج۱: ۱۹۹).

در میان مشایخ تصوّف جنید مهم‌ترین صوفی است که علم باطن را به علی(ع) نسبت داده است.

و از جنید آورده‌اند که گفت: مصاحَب ما در این علم پس از پیامبر(ص) علی‌بن‌ابی‌طالب است که همواره با اشاره، حقایقی را که قلوب دربردارندهٔ آن است، بیان کرده است (خرگوشی، ۱۹۹۹م: ۲۲۶).[۲۲]

هجویری (۱۳۸۷: ۱۰۲) نیز از جنید نقل کرده است که «شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است.» او در توضیح الفاظ «اصول» و «بلا» می‌نویسد: «یعنی اندر علم و معاملت امام این طریقت علی است، رضی اللّه عنه. از آنکه علم این طریقت را اهلِ این، اصول گویند و معاملاتش بجمله بلا کشیدن است». جنید چنان در علم باطن مقام علی(ع) را بلند می‌داند که آرزو می‌کند معارف باطنی بیشتری از او به دستش می‌رسید و لذا متأسف است که جنگ‌ها علی (ع) را مشغول به خود کرده و اهل علم باطن از علم او محروم شده‌اند (سرّاج، ۱۹۶۳م: ۱۲۹).

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

نتیجه:

صوفیه پس از قتل حلاج در سدهٔ چهارم هجری سعی کردند تعالیم خود را به صورت علمی و منظم ارائه دهند. حاصل تلاش آن‌ها گنجاندن اصول و مبانی تصوف در قالبی متداول بود که علم باطن نام گرفت. ابونصر سراج نخستین صوفی است که اجزای علم باطن را در *اللمع* به صورت نظام‌مند تدوین کرده است. طرح علم باطن واکنشی بود دربرابر اهل حدیث و فقها که گسترهٔ علم دین را تنها در علم ظاهر خلاصه می‌کردند. صوفیه ضمن بحث در ماهیت علم باطن و بیان ویژگی‌های آن، نه‌فقط قصد اثبات علمی دیگر در کنار علم ظاهر داشتند، بلکه علم باطن را برتر از علم ظاهر می‌دانستند. نمونهٔ بارز علم باطن در نظر آن‌ها علمی بود که خداوند به خضر بخشید و موسی با آنکه نبوت و رسالت و تکلیم داشت، از آن برخوردار نبود. خداوند، آن علم را به پیامبر اکرم نیز داده بود و آن حضرت هم آن را به برخی از اصحاب خاص خویش ازجمله علی(ع) منتقل کرد. به‌همین جهت پس از وفات پیامبر(ص) او در این علم مرجع صحابه قرار گرفت. علی(ع) در تاریخ مقدس صوفیه نمونهٔ اعلای عالمِ علمِ باطن است. صوفیه این علم را به‌واسطهٔ فرزندان و شاگردان خاص وی، که همان اولیاءالله و ارباب قلوب‌اند، به ارث بردند.

پی‌نوشت‌ها:

۱. از باب نمونه کتاب *الصلة بین التصوّف و التشیّع* نوشتهٔ کامل مصطفی الشیبی، *بین التصوّف و التشیّع* نوشتهٔ هاشم معروف الحسنی، *العلاقة بین الصوفیة و الإمامیة* نوشتهٔ زیادبن عبداللّه الحمام، *ابعاد عرفانی و فلسفی اسلام ایرانی* (Philosophiques En Islam Iranien Aspects Spirituels et) نوشتهٔ هانری کربن و *تصوف زنده* (Living Sufism) نوشتهٔ سید حسین نصر.

۲. «رُوِیَ عن النَبیّ صلعم انّه قال «العلماء وَرَثَةُ الأنبیاء» و عندی...انّ أُولی‌العِلمِ القائِمینَ بالقِسطِ الَّذین هُم وَرَثَةُ الأنبیاء...هُم ثلثة أصناف: أصحابُ الحدیث و الفقهاء و الصوفیة. فهؤلاء الثلثة الأصناف... وَرَثَةُ الأنبیاء.

۳. برای نمونه رک: شعرانی، ۱۳۱۵ق، ج۱: ۱۰؛ صفّار قمی، ۱۳۶۲ق، ج۱: ۳۱؛ کلینی، بی‌تا، ج۱: ۳۹ (کتاب فضل العلم).

۴. فهو علم الشریعة الداعیة إلی الأعمال الظاهرة و الباطنة و لایجوز ان یجرّد القول فی العلم أنّه ظاهر أو باطن؛ لأنّ العلم متی ماکان فی القلب فهو باطن فیه إلی ان یجری و یظهر علی اللسان فإذا جری اللسان

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

فهو ظاهر غير انّا نقول انّ العلم ظاهر و باطن و هو علم الشريعة الذى يدلّ و يدعو إلى الأعمال الظاهرة و الباطنة.

۵. و كفاك بقصّة موسى و الخضر...مع جلالة موسى...و ما خصّه اللّه به من الكلام و النّبوّة و الوحى و الرسالة و قد ذكر اللّه تعالى...عجز موسى...عن إدراک علم عبد من عباده.

۶. انّ اللّه تعالى خصّ النّبىّ صلعم بعلومٍ ثلثٍ: علم بيّن للخاصّة و العامّة و هو علم الحدود و الأمر و النهى و علم خصّ به قومٌ من الصحابة دون غيرهم...و علمٌ خصّ به رسول اللّه صلعم لم يشاركه فيه احدٌ من أصحابه.

۷. و يمكن ان توجد هذه العلوم كلّها فى اهل الحقايق و لايمكن ان يوجد علم الحقايق فى هؤلاء إلّا ما شاء اللّه؛ لانّ علم الحقايق ثمرة العلوم كلّها و نهاية جميع العلوم و غاية جميع العلوم إلى علم الحقايق فإذا انتهى اليها وقع فى بحر لاغاية له.

۸. أن الساعى إلى اللّه تعالى لينال قربه هو القلب دون البدن و لست أعنى بالقلب اللحم المحسوس، بل هو سرّ من أسرار اللّه عزّوجلّ لايدركه الحس و لطيفة من لطائفه. تارة يعبر عنه بالرّوح و تارة بالنفس المطمئنة. و الشرع يعبر عنه بالقلب؛ لأنه المطية الأولى لذلک السرّ و بواسطته صار جميع البدن مطية و آلة لتلک اللطيفة. و كشف الغطاء عن ذلک السرّ من علم المكاشفة.

۹. علم الظاهر من علم المُلک و علم الباطن من علم الملكوت. يعنون ان ذلک من علم الدنيا لأنه يحتاج إليه فى امور الدنيا و هذا من علم الآخرة...فهو من المُلک و هو خزانة العلم الظاهر و القلب خزانة الملكوت و هو باب العلم الباطن. فقد صار فضل العلم الباطن على الظاهر كفضل الملكوت على المُلک...و كفضل القلب على اللسان...و فضل العلم باللّه عزّوجلّ...على العلم بالأحكام و القضايا كفضل المشاهدة على الخبر. فعلم الخبر قد يدخله الظنّ و الشّک و المشاهدة ترفع الظنّ و تزيل الشّک.

۱۰. علماء الظاهر هم زينة الأرض و المُلک و علماء الباطن زينة السماء و الملكوت و علماء الظاهر أهل الخبر و اللسان و علماء الباطن أرباب القلوب و العيان. علم الظاهر حكم و علم الباطن حاكم و الحكم موقوف حتى يجيء الحاكم يحكم فيه. و قد كان علماء الظاهر إذا اشكل عليهم العلم فى مسألة لإختلاف الأدلّة سألوا أهل العلم باللّه؛ لأنّهم أقرب إلى التوفيق عندهم و أبعد من الهوى و المعصية منهم.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

۱۱. در مورد سهل تستری نیز گفته شده است که وقتی از تستر به بصره رفت، فقهای شافعی ازجمله ابویحیی زکریا ساجی و ابوعبداللّه زبیری نزد او می‌آمدند و مسئله می‌پرسیدند (شعرانی، ۱۳۱۵ق، ج۱: ۶۷).

۱۲. قال عالمنا ابومحمد سهل رحمه اللّه تعالی: «للعالم ثلاثة علوم: علم ظاهر یبذله لأهل الظاهر و علم باطن لایسع إظهاره إلّا لأهله و علم هو سرّ بین اللّه و بین العالم. هو حقیقة ایمانه، لایظهره لأهل الظاهر و لا لأهل الباطن».

۱۳. «وسئل الجنید من العارف. قال: «من نطق عن سرّک و أنت ساکت و أخبر بحالک و أنت غائب و هذا لاینکره أهل المعرفة. لأن موسی‌بن عمران لما ألتقی مع الخضر فرأی منه تلک العجائب».

۱۴. و حضر جماعة باب دار ابن سالم فقیل له: تکلّم فقد حضر أصحابک. فقال: لا ما هؤلاء أصحابی. إنما هم أصحاب المجلس. إنّ أصحابی هم الخواص.

۱۵. عبدالواحد بن زید قال سألتُ الحسن عن علم الباطن. فقال: سألتُ حذیفة بن الیمان عن علم الباطن. فقال: سألتُ رسول اللّه (ص) عن علم الباطن. فقال: سألتُ جبریل عن علم الباطن. فقال: سألتُ اللّه عن علم الباطن. فقال: هو سرّ من سرّی، اجعله فی قلب عبدی لایقف علیه من خلقی.

۱۶. و کذلک روی عن علیّ بن أبی‌طالب رضی اللّه عنه انه قال: علّمنی رسول اللّه (ص) سبعین باباً من العلم لم یعلم ذلک احدٌ غیری...و کان اصحاب رسول اللّه (ص) إذا أشکل علی أحدهم شیء یلتجون فی ذلک الی علیّ بن أبی‌طالب رضی اللّه عنه.

۱۷. برای نمونه رک: ابونعیم اصفهانی، ۱۳۵۱ق، ج۱، ص۶۱؛ محمد غزالی، بی‌تا: ۳۴۱؛ احمدبن‌حنبل، ۱۴۳۳: ۲۴۵-۲۴۶، شمارهٔ ۲۰۳؛ علی‌بن محمد ابن‌مغازلی، ۱۴۲۴: ۱۲۰.

۱۸. فکان تخصیصه من بین الصحابة بالبیان و العبارة عن التوحید و المعرفة...و لایبلغ العبد کمال الشرف إلّا بالبیان، لأنه لیس کلّ من عقل یعلم و لا کلّ من علم یحسن أن یبیّن فإذا أعطی العبد العقل و العلم و البیان فقد بلغ إلی الکمال. و المشهور عن أصحاب رسول اللّه (ص) انّهم کانوا إذا أشکل علیهم شیء من أمور الدّین سألوا علیّا رضی اللّه عنه فکان یبیّن لهم الذی یشکل علیهم.

۱۹. و قال علی رضی اللّه عنه فی حدیث کمیل‌بن‌زیاد: ها إنّ هاهنا علمٌ لو وجدتُ له حملة و أشار إلی قلبه.

۲۰. امرؤٌ أعطی علم اللدنیّ و العلم اللدنیّ هو العلم الذی خصّ به الخضر علیه السلام، قال اللّه تعالی: «وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا».

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

۲۱. و لأمیرالمؤمنین [علی] رضی اللّه عنه خصوصیةٌ من بین جمیع أصحاب رسول اللّه (ص) بمعانی جلیلة و اشارات لطیفة و الفاظ مفردة و عبارة و بیان للتوحید و المعرفة و الایمان [و العلم] و غیر ذلک و خصال شریفة تعلّق و تخلّق به أهل الحقایق من الصوفیة.

۲۲. وَ حُکی عَن الجنیدِ أنَّهُ قَال: صاحبنا فِی هذا العلم الذی أشارَ إلی ما تضمنت القلوبُ منه، دَوماً إلی حقائقه بعد نبیّنا محمّد صلّی اللّه علیه و سلّم، علی بن أبی‌طالبٍ علیه السّلام.

کتاب‌نامه:

- ابن‌مغازلی، علی‌بن‌محمد. (۱۴۲۴)، *مناقب الإمام علی‌بن أبی‌طالب علیه‌السّلام*، بیروت: دارالأضواء.
- اصفهانی، ابونعیم. (۱۳۵۱)، *حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء*، قاهره: بی‌نا.
- ابن‌حنبل، احمد. (۱۴۳۳)، *فضائل أمیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام*، حقّقه و علّق علیه عبدالعزیز الطباطبائی، قم: دارالتفسیر.
- انصاری، خواجه عبدالله. (۱۳۸۶)، *طبقات الصوفیه*، مقدمه، مقابله، تصحیح و فهارس محمدسرور مولایی، چاپ دوم، تهران: توس.
- بخاری، محمد بن اسماعیل. (۱۴۰۱ق)، *صحیح البخاری*، بیروت دارالفکر.
- خرگوشی، ابوسعد عبدالملک. (۱۹۹۹)، *تهذیب الأسرار*، تحقیق بسام محمد بارود، أبوظبی: المجمع الثقافی.
- زمخشری، محمودبن‌عمر. (بی‌تا)، *کشّاف عن حقائق غوامض التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل*، به‌تصحیح مصطفی حسین احمد، بیروت: دارالکتاب العربی.
- سیرجانی، علی‌بن‌حسن. (۱۳۹۰)، *البیاض و السواد من خصائص حکم العباد فی نعت المرید و المراد*، تصحیح و تحقیق محسن پورمختار، تهران: مؤسسهٔ پژوهشی حکمت و فلسفهٔ ایران، برلین: مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه آزاد برلین.
- سراج طوسی، ابونصر. (۱۹۶۳م)، *کتاب اللمع فی التصوّف*، تصحیح رنولد الن نیکلسون، چاپ دوم، لیدن: بریل.
- سلمی، ابوعبدالرحمان. (۱۴۰۶)، *طبقات الصوفیة*، تحقیق نورالدین شریبه، حلب: دارالکتب النفیس.
- شعرانی، عبدالوهاب. (۱۳۱۵)، *الطبقات الکبری*، قاهره: بی‌نا.
- صفار قمی، محمدبن‌حسن. (۱۳۶۲)، *بصائر الدرجات*، تهران: مطبعة احمدی.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]

- مکّی، ابوطالب. (بی‌تا)، *علم‌القلوب*، حققه و علق حواشیه و قدمه عبدالقادر احمد عطا، قاهره: مکتبة القاهره.
- غزالی، ابوحامد محمد. (۱۴۳۲ق)، *احیاء علوم الدین*، طبع محمد وهبی سلیمان و أسامة عمورة، دمشق: دارالفکر.
- ـــــــــــــــ . (۱۳۸۶ الف)، *احیاء علوم الدین*، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوجم، چاپ ششم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ـــــــــــــــ . (۱۳۸۶ب)، *کیمیای سعادت*، به کوشش حسین خدیوجم، چاپ سیزدهم، تهران: علمی و فرهنگی.
- ـــــــــــــــ . (بی‌تا)، *مجموعة الرسائل*، محقق: ابراهیم امین محمد، قاهره: مکتبة التوفیقیة.
- فخر رازی، محمّدبن‌عمر. (بی‌تا) ، *التفسیر الکبیر*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
- کلینی، محمدبن‌یعقوب. (بی‌تا)، *اصول کافی*، با ترجمه و شرح سید جواد مصطفوی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم‌السّلام.
- مستملی بخاری، ابوابراهیم اسماعیل. (۱۳۶۳)، *شرح التعرّف لمذهب التصوّف*، با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، تهران: اساطیر.
- مکّی، ابوطالب. (۱۹۹۵م)، *قوت القلوب فی معاملة المحبوب و وصف طریق المرید إلی مقام التوحید*، راجعه سعید نسیب مکارم، بیروت: دار صادر.
- هجویری، علی‌بن‌عثمان. (۱۳۸۷)، *کشف المحجوب*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چاپ چهارم، تهران: سروش.

[Downloaded from erfanmag.ir on 2026-09-15]